

نمود و حضور طبیعت در شعر شفیعی کدکنی

عبّاس باقی‌نژاد*

چکیده

محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) شاعر صاحب سبک معاصر به گونه‌ای خاص از طبیعت و پدیده‌های طبیعی در شعر خود بهره برده است. ابعاد مختلف شعر او با طبیعت و عناصر آن، پیوندی تنگاتنگ یافته و بخش عمده‌ای از شعر شفیعی، وامدار مظاهری است که در طبیعت وجود دارد. استفاده از سمبول‌های برگرفته از طبیعت و نیز فضا سازی‌های نمادینی که با توسل به قابلیت و امکانات طبیعت شکل می‌گیرد، شاکله و ماهیت شعر شفیعی را سامان می‌بخشد. افزون بر بهره سمبولیک، شفیعی از طبیعت به عنوان مَحْمَل و بستر اصلی مضمون پردازش و معنی‌آفرینی‌های خود بهره می‌برد. در این مقاله، ابعادی از طبیعت‌گرایی در شعر شفیعی و چگونگی تلفیق داشته‌های طبیعت با عواطف و اندیشه‌های وی بررسی شده است. در این راستا تجلیات انسان اندیشی، جامعه‌گرایی، نگرش شهودی و بینش عرفانی در شعر شفیعی و پیوند این نشانه‌ها با طبیعت و مظاهر طبیعی، مورد تأمل و تحلیل قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها:

شفیعی، طبیعت، سمبولیسم، انسان، جامعه، عرفان و شهود

* گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ارومیه، دانشگاه آزاد اسلامی، ارومیه - ایران. a.baghenejad@gmail.com

پذیرش: ۱۳۹۴/۰۸/۱۰

اعلام وصول: ۱۳۹۳/۰۹/۱۵

۱. مقدمه

طبیعت، دارای «غناى شکل یافته» (هگل، ۱۳۶۳: ۱۳۳) و امکانات بی‌نهایتی است که از دیرباز به عنوان سرچشمه بدوی آفرینش (رید، ۱۳۸۴: ۱۴۴) و عرصه‌ای که در آن به طور مداوم، خلق و ابداع صورت می‌گیرد، اهمیت داشته؛ همچنین به عنوان سرمایه‌ای برای خلاقیت هنری مورد توجه بوده است. کسانی که دست در خلق آثار هنری داشته‌اند با رویکرد به طبیعت، خود را از امکان و توشه‌های بی‌نهایتی برخوردار ساخته‌اند. آن‌ها خود، مانند طبیعت دست به خلق و ابداع زده (شاله، ۱۳۵۷: ۵۰) و با آفریدن دنیایی چون طبیعت توانسته‌اند پیوند فطری انسان را با طبیعت یادآور شده و مجالی دیگر برای مواجهه انسان با طبیعت و زمینه‌ای برای کسب لذت دگرباره از آن فراهم کنند.

شعر، هنری متعالی است که از دیرباز با طبیعت پیوند داشته و شاعران، هنرمندانی هستند که از امکانات و سرمایه‌های طبیعت همواره بهره برده‌اند. شعر فارسی به گواهی گنجینه غنی و آثار متنوع و متعدّد، یکی از قدیم‌ترین و شاخص‌ترین عرصه‌هایی است که با طبیعت خویشاوندی داشته و دارد. شاعران فارسی در هر دوره‌ای، وامدار طبیعت بوده و به فراخور حال و هنجار خویش و متناسب با دنیای خود از ظرفیت و قابلیت‌های طبیعت بهره‌مند گشته‌اند. در این میان شاعرانی که نوجو و نوآور بوده و در صدد برآمده‌اند آثاری تازه و بدیع بیافرینند، توجهی افزون و تأثیرپذیری بیش‌تری از طبیعت و تنوع و تازگی‌های آن داشته‌اند.

۲. شفیعی کدکنی و طبیعت

محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) یکی از شاعران سمبولیست و نیمایی معاصر است^۱ که ابعاد مختلف شعر او با طبیعت و پدیده‌های طبیعت پیوندی تنگاتنگ یافته است. بخش عمده‌ای از بیان سمبولیک شفیعی، وامدار مظاهری است که در طبیعت وجود دارد. استفاده از سمبول‌های برگرفته از طبیعت و نیز فضا سازی‌های نمادینی که با توسل به امکانات و پدیده‌های طبیعی شکل می‌گیرد، شاکله و ماهیت شعر شفیعی را سامان می‌بخشد. شفیعی، نخستین شاعر معاصر نیست که از امکانات طبیعت بهره برده است. اما رویکرد او به طبیعت، دارای جوهری است که کار وی را از دیگر شاعران نوپرداز متمایز می‌کند. او طبیعت را به مذهب، عرفان، اسطوره و تاریخ پیوند زده و مفاهیم مختلف در سازمان شعر او به گونه‌های مختلف با عناصر و امکانات طبیعت در آمیخته است. شفیعی، مسائل انسانی و اندیشه‌های اجتماعی خویش را نیز با استفاده از سرمایه‌های طبیعت ترسیم کرده است. او با بهره‌مندی از پشتوانه‌های فکری، زبانی و ادبی و نیز سمبولیسمی انحصاری، این راه را بر خود همواره نموده است. نگرش و تعهد اجتماعی و اعتقادی شفیعی (یوسفی، ۱۳۸۶: ۷۷۹) همراه با آگاهی‌های تاریخی وی (رشیدیان، ۱۳۷۰: ۲۸) و نهایتاً دانش ادبی و تسلط بر زبان فارسی، زمینه‌هایی هستند^۲ که در تکوین محتوای انسانی و اجتماعی شعر شفیعی، همچنین در ساختار، زیبایی، روانی و سلامت زبان آن (پارسی‌نژاد، ۱۳۸۷: ۱۸۳) نقش ایفا کرده‌اند. سمبولیسم شفیعی، بستری فراهم نموده تا این سرمایه‌ها در چارچوبی ویژه با طبیعت تلفیق یابند. (زرین‌کوب، ۱۳۵۸: ۲۲۶) رویکرد به طبیعت و استفاده خاصی که شفیعی از امکانات

^۱ - شفیعی اگرچه به عنوان یکی از شاعران مطرح و صاحب سبک نیمایی شناخته شده، برخی از جمله «رضا براهنی» شعر او را نیمایی نمی‌دانند. او می‌گوید: شعر شفیعی «نیمایی نیست، غزلی است که پلکانی نوشته شده و از بعضی مصراع‌ها قافیه حذف شده است. (براهنی، ۱۳۷۱: ۱۸۸۳)

^۲ - کسانی آگاهی‌های ادبی و تسلط شفیعی را بر زبان فارسی دارای نقشی بازدارنده دانسته و معتقدند در مواردی، دانش ادبی شفیعی، مانع از بروز خلاقیت لازم و ظهور تازگی در کار وی شده است. (خرم‌شاهی، ۱۳۷۰: ۳۷۴)

طبیعت می‌کند، شاخصه مهم و مؤثری در کار وی است که تا حد زیادی سمت و سو و چند و چون شعر او را تعیین کرده است. شعر شفیعی، نشان می‌دهد که وی اُلفت و پیوندی نزدیک با طبیعت دارد. به همین واسطه توفیق یافته طبیعت و داشته‌های آن را به مبنا و بستری برای معنی آفرینی خود بدل کند و در شعر خویش ظرفیتی ایجاد نماید تا هر یک از مظاهر، پدیده‌ها و نشانه‌های طبیعت بتوانند بُعد و جنبه‌ای از اندیشه، عواطف و باورهای او را ترسیم سازند.

۳. طبیعت و انسان

شفیعی یکی از شاعرانی است که به پیروی از نیمایوشیج، پیوند و تشابهات زندگی انسانی و فعل و انفعالات طبیعت را در چارچوبی نمادین نشان داده است. نیما نخستین شاعر نوپردازی است که از طبیعت به عنوان سرمایه‌ای اصلی در شعر بهره برد و آثارش همانندی‌های زندگی انسانی با طبیعت را ترسیم کرد. او جلوه‌ای یگانه و تصویری توأمان را از طبیعت و انسان به دست داد و به قولی «طبیعت را از درون انسان... و انسان را در طبیعت» (مختاری، ۱۳۷۲: ۱۹۰) یافت. پیروان نیما به اندازه او آشنایی و انس با طبیعت نداشتند، اما هر یک به گونه‌ای از شیوه نیما تبعیت کردند. شفیعی نیز یکی از این شاعران است. آنچه شباهت رویکرد شفیعی را به طبیعت با نیما و در عین حال، تفاوت او را با دیگر شاعران نوپرداز رقم می‌زند، تعلق خاطر غریب وی به طبیعت و شناخت عمیق از مظاهر و جلوه‌های پر رمز و راز آن است. تلفیق حیات طبیعت و زندگی انسان، نمودی از این شناخت و اُلفت است که جنبه‌ای برجسته از شعر شفیعی و بُعدی مؤثر از سمبول پردازی وی به شمار می‌آید. شفیعی با فضا سازی‌های نمادین، میان فعل و انفعالات طبیعت و مسائل انسانی، گونه‌ای نسبت شاعرانه ایجاد می‌کند. خصلت شعر شفیعی، طوریت که در آن، اجزای طبیعت، ضمن حفظ خصلت واقعی و طبیعی خود، به نشانه‌هایی از زندگی انسانی تبدیل می‌شوند. او عناصر طبیعت را با موقعیت و رفتاری متناسب با شرایط و

کنش‌های انسانی ظاهر می‌کند؛ در نتیجه هر یک از پدیده‌ها به سمبولی از انسان و صفات و کردارهای انسانی تبدیل می‌شوند و ادای معنایی از معانی و مفاهیم وی را به عهده می‌گیرند. شفیعی بی‌آنکه عینیت و وجه مادی این پدیده‌ها را نادیده بگیرد و در عین حال بدون آنکه «با طبیعت برخورد مکانیکی و منفعلانه داشته باشد.» (بشردوست، ۱۳۸۶: ۱۸۶) با استفاده از تشخیص (انسان‌نگاری) تعاملی ملموس از طبیعت و انسان شکل می‌دهد. مصداق‌های زیر جنبه‌هایی از تعامل و درهم‌تنیدگی کنش پدیده‌های طبیعت و رفتار انسانی را نمایش می‌دهند:

«درخت پرشکوفه، با دو چهره، در برابر نسیم / ایستاده است. / نخست چهره پیمبری که باغ را / به رستگاری ستاره می‌برد / و چهره دگر: کودکی ست / که شیر می‌خورد.» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۳۵۹)

«... زان همه زمزمه و همهمه و نور و نوا / وان همه پرده‌سرایان سراپرده باغ / زیر این آبی بی‌ابری، صدایی گر هست / حق‌هق گریه باغ است و / هیاهوی کلاغ.» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۹۶)

«شوخ چشمی خزه / رودخانه را فریب می‌دهد که می‌روم / ولی نمی‌رود / سال‌ها و سال‌هاست. / رودخانه بارها / رنگ خون گرفته در سپیده دم / سبزی خزه / همچنان بر آب‌ها رهاست / می‌نماید این که می‌روم، ولی نمی‌رود / همچنان بجاست...» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۱۰۴)

«باد / کژمژ می‌وزد اینجا و مجموعی گل قاصد / می‌رسند از هر طرف / چندان / کز انبوهی / می‌دهند آزار چشم و سد دیدارند. / من یقین دارم خبرهاشان دروغین است / قاصدک‌ها بس که بسیارند.» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۱۳۸)

در این نمونه‌ها، شفیعی، ویژگی ذاتی عناصری از طبیعت، مثل «درخت پرشکوفه»، «باغ»، «کلاغ»، «خزه»، «رود»، «باد»، و «قاصدک» را با حالات و نگاه و رفتار انسانی پیوند داده و از این رهگذر، فضایی نمادین و مرکب از انسان و طبیعت را سامان بخشیده است. او از این طریق، امکان یافته ذهنیات، عواطف و باورهای خود را وارد ساحاتی از طبیعت کند؛ یا طبیعت را به دنیای انسانی راه دهد. ترکیب نمادین دنیای انسانی و مظاهر طبیعت، به بیان دیگر، تلفیق

رفتارهای انسانی با فعل و انفعالاتی که به طور واقعی در پدیده‌های طبیعی وجود دارد، ویژگی بارز این نمونه و بُعدی از طبیعت‌گرایی و سمبولیسم در کار شفیعی است که در آن، انسان و طبیعت حضوری درهم تنیده پیدا می‌کنند و هر یک، امکان می‌یابند به جای دیگری رفتار کنند.

۴. طبیعت و جامعه

شفیعی شاعری جامعه‌گرا و دارای تعهد اجتماعی است. شعر او در سال‌های پیش از انقلاب، صبغه‌ای سیاسی داشت و تا حدّ زیادی متأثر از اوضاع و حوادث روزگار بود. (حقوقی، ۱۳۶۸: ۴۴۸) رویدادهای سیاسی و مسائل اجتماعی، آبخور مضامین بسیاری در شعر شفیعی بوده و نقش مؤثری در شکل‌گیری محتوای شعر او داشته است. (لنگرودی، ۱۳۷۸: ۴۵۹) تأمل شفیعی در اوضاع نابسامان اجتماعی و حساسیت در برابر استبداد و تبعات آن در اغلب موارد، حالتی معترض به کلام وی می‌بخشید. سمبولیسم شفیعی در این زمان، عمدتاً تبیین‌گر همین حالت وی بود و طبیعت‌گرایی او نیز به خدمت همین موضوع درمی‌آمد. توصیف جامعه‌ی تحت ستم و نشان دادن مظاهری چون فقر، بی‌عدالتی، جهل و... را که در آثار شفیعی مصداق بسیار دارد، می‌شود کارکرد اجتماعی طبیعت‌گرایی شفیعی تلقی کرد؛ همچنین وجهی از سمبولیسم او به شمار آورد. شفیعی به دلیل جسارتش در دوره خفقان حکومت پهلوی مدتی ممنوع‌القلم بود. (زرین‌کوب، ۱۳۵۸: ۲۱۷) با این وصف از سرودن اشعار معترضانه باز نمی‌ماند. او علی‌رغم فشارهای مختلفی که در دوران حاکمیت پهلوی بر آزادیخواهان و روشنفکران و اهل قلم وارد می‌شد، همواره در نشان دادن مظاهر بی‌عدالتی کوشید. با توجه به شرایط حاکم، استفاده سمبولیک از پدیده‌های طبیعت، روش مناسبی برای شفیعی بود تا با آن، حریم ممنوعیت‌ها را بشکند و بتواند به طوری غیر مستقیم، مظاهر فلاکت را در جامعه خویش تصویر کند. شفیعی با

بیانی نمادین که وامدار طبیعت و مظاهر طبیعی است، توصیف‌هایی اجتماعی آفریده و در آن‌ها هر یک از پدیده‌های طبیعی را واجد نقش و قابلیت اجتماعی کرده است:

«گیرم که ابر بامدادان بهشت، / اینجا / بارید و خوش بارید / وان روشنان آسمانی را نثار این
حصار بی طراوت کرد / یا آفتاب شسته‌ای / - از ساحل دریاچه اسفند - / با بیکران آئینه‌اش، تایید و
خوش تایید / اما / مرغان صحرا خوب می‌دانند: / گل‌های زندان را صفایی نیست / اینجا قناری‌های
محبوس قفس پیوند / این بستگان آهن و خو کرده با دیوار / بر چوب‌بست حس معصوم سعادت‌های
مصنوعی / با دانه‌ای / فنجان آبی / چه‌چهی آوازشان، خرسند - / هرگز نمی‌دانند: / کاین تنگناشان در
خور شور و نوایی نیست.» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۱۶۱)

فحوای این شعر، اعتراضی اجتماعی است که شفیی با بخشیدن نقش نمادین به پدیده‌هایی طبیعی، چون «ابر بامدادان»، «روشنان آسمانی»، «آفتاب شسته»، «ساحل»، «دریاچه»، «مرغان صحرا»، «گل‌ها»، «قناری‌ها» و ... فضایی طبیعی در عین حال اجتماعی آفریده و بدین واسطه هر یک از پدیده‌های طبیعی، کارکردی اجتماعی پیدا کرده‌اند. شفیی با این ترسیم نمادین، مسخ جامعه و گرفتار شدن افراد اجتماع را در دامن دلخوشی‌های کاذب نشان می‌دهد و ابتذال و فریب‌خوردگی را که دستاورد ویرانگر حکومت استبدادی است، ترسیم می‌کند. او بی‌خویشی و بی‌هویتی روزافزونی را که شرایط سیاسی وقت در جامعه دامن زده، با توصیفی نمادین نشان می‌دهد. در این توصیف نمادین، جامعه چون حصاری بی طراوت تصویر می‌شود که ابر اردیبهشت و روشنائی آسمان و تابش آفتاب نمی‌تواند تغییری در آن پدید آورد. شرایط استبدادی، جامعه را به زندان و فضایی مرده و ساکن مانند کرده؛ زندانی عاری از صفای زندگی که در آن، مردمان دچار بی‌خویشی و بحران هویت‌اند؛ آنها همانند قناری‌هایی هستند که به قفس و اسارت خود، خو گرفته‌اند. «آهن» و «دیوار» دو نمادی هستند که زندگی شهری و مشغله‌های کاذب و دلخوشی‌های مبتذل این نوع زندگی را تداعی می‌کند؛ چنین مشغله‌هایی موجب

می‌شوند تا مردم، ناآگاه و بی‌خبر از حال و روز خود، احساس خوشبختی کنند و از ستمی که بر جامعه آن‌ها می‌رود، غافل بمانند. «دانه»، «فنجان» «آب» و «چهچهی آواز» مظاهر ابتذالی می‌توانند به شمار آیند که حکومت ارزانی مردم می‌کند تا سرگرم شوند و ندانند که از شادی واقعی بی‌نصیب هستند.

از شعر شفيعی با عنوان «شعر تهییجی» یاد شده و آن را نوعی «شعار شعورمند» (باباچاهی، ۱۳۸۴: ۱۱۴) نامیده‌اند. خصلت تهییجی شعر شفيعی، ارتباط مستقیمی با گرایش سیاسی و تعهد اجتماعی، همچنین باورهای دینی و آگاهی‌های تاریخی وی دارد (پورنامداریان، ۱۳۷۷: ۳۶) و بُعدی از اعتراض سیاسی او به شمار می‌رود. بسیاری از اشعاری که شفيعی در دوره پهلوی سروده، به گونه‌ای نظام یافته، که گویی برای ایجاد انگیزه و حرکت و قیام علیه ستم و استبداد سروده شده‌اند. این اشعار شفيعی به جهت وجود شور و هیجان انقلابی در آنها گاهی وجه شعارگونه یافته و در مواردی به نظر می‌رسد شاعر بیش از جنبه‌های زیباشناختی به ظرفیت‌های سیاسی و تأثیر فکری این اشعار بر مخاطبانی ویژه توجه داشته است. ایجاد زمینه برای تحرک و دمیدن روح امیدواری در مخاطبان، مشخص‌ترین پیام و ویژگی انحصاری این اشعار است. در آنها شفيعی سعی در بیان ضرورت حرکت مردم و ایستادگی در برابر حکومت دارد و با استفاده از شگردهای خاص از جمله بهره‌گیری از طبیعت و نشانه‌های طبیعی، این توصیه را به صورت شاعرانه و نمادین بیان می‌کند. عناصر طبیعت هم با خصلت واقعی و طبیعی خود، هم در کسوت نمادهای شعری در این اشعار راه می‌یابند و بدین واسطه واجد نقشی برجسته می‌شوند. شفيعی عموماً با لحنی ملامت‌گرانه و خطاب‌ی و از موضع یک انسان موقعیت‌شناس و مسؤول سخن می‌گوید و پدیده‌های مختلف طبیعت را متناسب با پیام و مفهوم اعتراضی شعرش به کار می‌گیرد. خطاب این اشعار، ظاهراً به شخصی خاص است، اما فضای نمادین آنها نشان می‌دهد که مخاطب او همه مردمان جامعه می‌باشند. موضوع عمده این

اشعار، پایداری و ستیز با دشمن و یادکرد و تحسین مبارزان و شهیدانی است که جان و زندگی خود را در مبارزه با حکومت وقت از دست داده‌اند. شفیعی از این مبارزان نیز با نام‌های نمادینی که از طبیعت وام می‌گیرد؛ نظیر «شقایق»، «گل سرخ» و... سخن می‌گوید:

«همیشه دریا دریاست / همیشه دریا طوفان دارد. / بگو! برای چه خاموشی! / بگو: جوان بودند / جوانه‌های برومند جنگل خاموش. / بگو برای چه می‌ترسی! / سپیده‌دم اینجا / شقایقان پریشیده در نسیم / هراسان / بر این گریوه فراوان دیده است / به آب‌های خزر / موج‌های سرگردان / و بادهای پریشان بگو، بگو! / باری / پیام برگ شقایق را / - در لحظه‌ای که می‌ریزد / و می‌فشاند / آن بذر سالیانه فصلش را - / به دشت‌ها ببرند... / خوشا سپیده‌دم / که سرخ‌بوته خون شما / در آینه‌اش / میان مرگ و شفق / تا صنوبر و خورشید / چنان تجلی کرد؛ / و باز بار دگر / سرود بودن را / در برگ برگ آن بیشه / و موج موج خزر / جاودانگی بخشید / به روی گستره سبز جنگل بیدار / خوشا سپیده‌دم و آن کرانه دیدار!» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۲۹۸)

۵. طبیعت و شهود

گفته شده: «طبیعت خود را در حین خلسه هویدا می‌کند.» (ولک، ۱۳۷۹: ۱۳۴) به تعبیر دیگر «اگر ما چنان مجذوب و مستغرق نظاره طبیعت شویم که دیگر به عنوان شناسای مجرد وجود نداشته باشیم... طبیعت را چنان به خود جلب می‌کنیم که دیگر به صورت عارضی از جوهر حقیقت، وجود نخواهیم داشت.» (شوینهاور، ۱۳۷۵: ۳۱) یکی از تجلیات طبیعت‌گرایی در شعر شفیعی، مصداق این مدعا تواند بود. در شعر او تصاویر و ترسیم‌هایی جزئی‌نگرانه و ناب از طبیعت و جلوه‌های آن به دست داده شده که می‌توان آن را برآیند توجه عمیق و استغراق وی در طبیعت تلقی نمود؛ زیرا بی‌آنکه تصرف چندان در هنجارهای طبیعت کند، توصیفی ملموس و توأم با خلسه از چشم‌اندازهای طبیعت به دست می‌هد که زمینه آن، چیزی جز نگاه عمیق و

بی واسطه به طبیعت، در حدّ نگرش شهودی نمی‌تواند باشد. نگرش شهودی «نظاره صرف» (همان، ۴۴) و مواجهه بی‌واسطه با امور یا جست و جوی بی‌مقدمه و بدون زمینه در پدیده‌های هستی است که امکان کشف و مشاهده زیبایی‌های پنهان و نامکشوف را میسر می‌سازد. (نیوتن، ۱۳۸۱: ۵۵) نوعی ایجاد یگانگی و استحاله شدن در مشاهدات است که به واسطه آن، تفاوت مشاهده کننده و مشاهده شونده از میان می‌رود. (چوپرا، ۱۳۸۶: ۴۱۵) و بدین واسطه «کشف ناگهانی حقیقت» (فروم، ۱۳۸۱: ۲۶۴) و جلوه‌ای پنهان در هستی و طبیعت بر نگرنده میسر می‌شود.

مصادق‌های چنین نگرش و کشفی در شعر شفیعی وجود دارد. او گاهی تلاش می‌کند با نگاهی فارغ از عادات و ذهنیات، مناظر و پدیده‌های طبیعت را بنگرد. در این هنگام به طوری بی‌واسطه با طبیعت مواجه می‌شود و در ذات طبیعت و گنه پدیده‌ها تأملی خاص می‌کند. از این رهگذر به دریافت و کشف زیبایی و جلوه‌هایی تازه در طبیعت توفیق می‌یابد که جز از طریق شهود از طرق دیگر، دست‌یابی به آن دشوار است. برآیند این نوع نگاه به طبیعت، توصیف یا توصیف‌هایی صرف و خالص از طبیعت و اجزای آن است؛ توصیفی که ذهن خواننده را به سمت تأویل سمبولیک و تفسیر کنایی هدایت نمی‌کند؛ بر همین مبنا می‌توان آنها را نتیجه نوعی نگاه شهودی ارزیابی نمود. در این هنگام اجزای طبیعت، حکم مصالح شعری برای او پیدا نمی‌کنند، بلکه شیفتگی و شگفتی شاعر را در برابر طبیعت نشان می‌دهند. گویی شفیعی، صرفاً برای کسب لذت و به انگیزه درک زیبایی به سراغ طبیعت می‌رود. در این اشعار، قصد نهایی شفیعی، نه ارائه مفهوم و معنای معمول شعری، بلکه ایجاد فرصت دریافتی بی‌واسطه برای خود و خواننده است او نگاه خواننده را متوجه یافته‌هایی تازه در طبیعت می‌کند؛ به بیان دیگر، آنچه را در نگاه عادی، بدیهی و مکرر به نظر می‌رسد به گونه‌ای تازه و شگفت‌آور، ترسیم می‌سازد. شعری که می‌آید از این گونه است:

«دورها: دور و نزدیک‌ها: گم / ابرها: پاره پاره، رها، محو / آب سرگرم آینه‌داری. / در هم آمیخته با خزه‌ها / آبی آب در جاری جوی / از رها گشتن سنگ در آب / نیمه‌ای خشک یا نیمه‌ای تر؛ / بال مرغابیان فراری / شاخه در باد و تصویر در آب / آب در جوی و جویبار در باغ / باغ در نیم روز بهاری / وین همه، در شد آیند، جاری.» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۳۵۳)

علی‌رغم اینکه شفیع همواره از طبیعت بهره سمبولیک می‌برد و با عناصر طبیعت، بیان مفاهیمی انسانی و اجتماعی را قصد می‌کند، در این شعر، استفاده از پدیده‌های طبیعی به گونه‌ای نیست که بتواند خواننده را به برداشت سمبولیک برساند. به بیان دیگر، طبیعت، نه ابزار بیان شاعرانه، بلکه مبنا و مبدأ، در عین حال هدف و مقصدی برای شاعر است که با جذابیت و زیبایی‌هایش، موجب شگفتی و حظ او گشته است. شفیع در این شعر، جنبه و جلوه‌ایی از طبیعت را نشان داده که گویی نخستین بار است آن را مشاهده می‌کند. «ابر»، «آب»، «خزه‌ها»، «جوی»، «سنگ»، «آب»، «مرغابیان»، «شاخه»، «باد»، «باغ، و... مَحْمِلِ معنا و مفهومی - نظیر آنچه در اشعار سمبولیک شفیع دیده می‌شود - به نظر نمی‌آیند و جز نشان دادن بی‌واسطه چشم‌انداز یا فضایی خاص از طبیعت، کارکردی نمی‌یابند.

۶. هایکو

تجربه شهودی و نگرش بی‌واسطه در مواردی زمینه آفرینش اشعاری برای شفیع گشته که بی‌شبهت به «هایکو»ی ژاپنی نیستند. در پاره‌های آغازین بعضی اشعار شفیع، توصیف‌هایی از طبیعت به چشم می‌خورد که از جهاتی با «هایکو» همانندی دارند. «هایکو» شعری «فشرده و تفکربرانگیز» (نوذری، ۱۳۸۸: ۲۳۵) و به تعبیری «عکس فوری از طبیعت» است. (فتوحی، ۱۳۸۶: ۶۰۲) در حقیقت، شعری است که زمینه آن، تأمل و شهودی آنی در طبیعت و اشیا و گونه‌ای «روشن‌شدگی و اشراق است که در آن [شاعر] به حیات اشیا می‌نگرد و پی به معنای چیزی

می‌برد که چیزی کاملاً معمولی و حقیقی است... که به بیان در نمی‌آید؛ یا چندان بدیهی است که ورای حدّ تقریر است.» (پاشایی، ۱۳۷۶: ۲) مصداق‌هایی در میان اشعار شفیعی هست که قابلیت این چنینی دارند. فحوا و ساختار این اشعار به گونه‌ای است که در آنها نوعی همذاتی شاعر با طبیعت و آمیختگی با جلوه‌های آن، احساس می‌شود. شفیعی در این مصداق‌ها خود را محور زیبایی و فعل و انفعالات موجود در طبیعت نشان می‌دهد و مشاهدات خویش را از طبیعت وصف می‌کند. وجه بارز این توصیف‌ها نه تصویرپردازی شاعرانه، بلکه بیان گونه‌ای حیرت از زیبایی طبیعت است. در وصف‌های زیر، این ویژگی دیده می‌شود. شفیعی در این وصف‌ها قصد می‌کند بی‌هیچ موضع‌گیری شاعرانه، طبیعت را آنگونه که هست، نشان دهد:

«پروانه‌ای / بر برگ‌های آسمان گونِ گل ابری / و برگ‌ها / در باد و / باد آکنده از باران / و باد و باران در زلالِ روشنای صبح / و صبح / از آن صبح‌های ناب بیداران...» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۲۱۴)

«سنباب جُفت می‌زند از جوی، / نیلوفر از میانه تالاب، / قد می‌کشد به جانب خورشید / شاد و شکفته و شکرگزاران / آبش به شانه می‌رسد و...» (همان: ۲۶۸)

«در متنِ لاژوردی و بی‌ابر بامداد / در تابسوزِ شعله سرما، چنارها / برگینه جامه‌شان، همه در باد. / وان بوته‌های کاسنی و رازیانه‌ها / اندام‌های یک‌یک‌شان را / سرمای سرد کرده کرختان...» (همان: ۲۷۲)

«آن طرف، آفتاب بهاری / وین طرف، جوی جوینده جاری / وین میان، قطره‌های درخشان / از لب سبزبرگان چکان است / آسمان، باز / ابرها، / پله پله / بریده / در طراز خط هندسی محو / چون عبور صفِ لک‌لکان است...» (همان: ۲۶۴)

۷. طبیعت و عرفان

شفیعی، تأمل و تعمق زیادی در متون و آثار عرفانی نموده و بدیهی است که از اندیشه و آموزه‌های عرفانی به طور خودآگاه و ناخودآگاه، تأثیر پذیرفته است. از این روی نشانه‌های تمایلات عرفانی به گونه‌های مختلف در اشعار او ظهور یافته است. یکی از تجلیات چنین تمایلی، سخن گفتن از عشق و ارائه تفسیر خاص و شاعرانه از آن است. شفیعی، همچون عرفا عشق را به عنوان مبدأ و مبنای حرکت در عالم هستی و منشاء زیبایی مطرح می‌کند. بخشی از شعر شفیعی به بیان احوال عاشقانه خاص و اختصاص یافته است. در مضامین، تعبیر و تصاویری که شفیعی برای بیان حال و هیجان‌های عاشقانه خود می‌آفریند، طبیعت و داشته‌های آن، نقشی نمادین در عین حال خدا جویانه به عهده می‌گیرند. او عناصر طبیعت را هم به عنوان اجزایی متحد از پیکره هستی و هم به صورت جلوه‌هایی از عظمت و زیبایی آفریدگار ترسیم می‌کند. شفیعی، اعضای طبیعت را در جست و جوی حقیقت و جوهره‌ای که خود در پی آن است، نشان می‌دهد. در مضامین و تصاویری که با این ویژگی آفریده می‌شود، شفیعی در موقعیت مشاهده‌گری صرف نیست، بلکه مشاهده‌کننده‌ای مداخله‌گر است که به طبیعت و اجزای آن، نقش و کارکردی تازه می‌بخشد. او به صورتی جهت‌دار و هدفمند از طبیعت بهره می‌برد و با موجودی‌های طبیعت، صحنه‌هایی را جان می‌بخشد که برآمده از نگاه و ذهنیتی عرفانی است. شفیعی از این منظر، نوعی نگاه مبتنی بر «ارتباط کوانتومی» یا پیوستگی کل عالم را نشان می‌دهد. در حیطه چنین ارتباطی، میان اجزای مختلف عالم «مرز حقیقی وجود ندارد.» (ولف، ۱۳۸۴: ۱۱۵) و عناصر هستی اگرچه متکثر و بی‌نهایت هستند، اما یک «روح خالص» به شمار می‌آیند. (چوپرا، ۱۳۸۱: ۲۳) شعر شفیعی با توسل به شیوه‌هایی، گونه‌های مختلف این پیوستگی را نمایش داده است. در این راستا او عناصر طبیعت را به اعضای زنده، جاندار و دارای حرکت تبدیل نموده و هر یک را به صورت مظاهری از کل هستی ترسیم می‌کند و تصاویری

می‌آفریند که در حوزه آنها حرکتِ عالم و تعامل عاشقانه هستی و انسان و در نهایت، پیوند اعضا و عناصر آفرینش به نمایش درمی‌آید. عناصر طبیعت در این توصیف‌ها به صورت اعضای یک مجموعه به هم پیوسته ظهور می‌یابند؛ یا در نقش اجزای متصل پیکره هستی عمل می‌کنند:

«نخست، عشقی ست سبز/ و عشق، در قلبِ سرخ/ و قلب، در سینه پرنده‌ای می‌تپد/ که با دل و عشقِ خویش/ همیشه را خرم است./ پرنده‌ای بر ساقه‌ای ست/ و ساقه بر شاخه‌ای/ درخت در بیشه- ای/ و بیشه در ابر و مه/ و ابر و مه گوشه‌ای ز عالم اعظم است/ کنون به دست آورید/ مساحت عشق را/ که چند برابر عالم است.» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۲۱۸)

این شعر که ترسیمی از کیفیت ناشناخته و پر رمز و راز عشق و دنیای بی‌نهایت آن است، تصویری از پیوند و تعامل اجزای طبیعت و هستی را نیز به دست می‌دهد. در آن، اعضای از طبیعت، یعنی «پرنده»، «ساقه»، «شاخه»، «درخت»، «بیشه»، «ابر» و «مه» هریک، به صورت تجلی و مظهری از آفرینش و جزئی از دنیای عاشقانه شاعر ظهور می‌یابند. این اجزا، علی‌رغم تفاوت‌هایی که در عالم عینی با هم دارند، از ذاتی واحد و مقصد و مقصودی یگانه برخوردارند. آنها به صورت اجزایی مکمل هم در عالم بی‌نهایت، نقش ایفا می‌کنند. شفیعی هر کدام از آنها را ضمن اینکه به صورت نشانه‌ای منفصل در هستی نشان داده، به صورت جزئی لاینفک از پیکره عالم نیز نمایانده است. او با نمایش پیوستگی و ارتباطی طبیعی، یعنی؛ ارتباط قلب سرخ که تجلی‌گاه عشق است و در سینه پرنده می‌تپد، پرنده و ساقه، ساقه و شاخه، شاخه و درخت، درخت و بیشه و... رشته‌ای از پیوند و تعامل در طبیعت را به صورت زنجیره‌ای عاشقانه ترسیم کرده تا جریان مداوم عشق و پیوستگی اجزای هستی را نشان دهد؛ یا به تعبیر خود، مساحت و وسعت بی‌نهایت عشق را ترسیم کند.

۸. سفر و مکاشفه

تجلی دیگر نگرش عاشقانه نسبت به هستی و تلفیق آن با عناصر طبیعت، زمانی است که شفیعی «من» خویش را در موقعیت مسافر و رهروی ظاهر می‌کند؛ مسافری که از دل طبیعت می‌گذرد. او با این سفرها امکانی دیگر برای تبیین مکاشفات و مشاهدات خویش از طبیعت فراهم می‌آورد. وصف زیبایی چشم‌اندازها و اظهار لذت از دیدار آنها، بخشی از این اشعار است که ضمن اینکه ابعاد تعلق خاطر شفیعی را نسبت به طبیعت نشان می‌دهد، از وجود حالتی عاشقانه و لذتی خاص در وی حکایت می‌کند که بی‌ارتباط با تمایلات عرفانی وی نیست. در این هنگام، وجد و نشاط قابل تأملی، کلام شفیعی را دربر می‌گیرد. او به طوری ژرف در پیرامون نظر می‌کند؛ گویی در کمین لحظه‌ها نشسته تا لذتی اشراقی و تصویری طبیعی را شکار کند. چنین نمونه‌هایی را می‌توان از نوع اشعاری دانست که «شعر لحظه» یا «شبه لحظه» تعبیر شده است. (تسلیمی، ۱۳۸۷: ۲۲۲) در این اشعار، شفیعی مشاهداتش را با تأملی توأم با اشراق همراه می‌سازد. تصاویری که وی در این حال می‌آفریند، اگرچه برآیند مشاهدات بیرونی هستند، اما به نظر نمی‌آید که هدف نهایی در آنها، ترسیم چشم‌اندازهای بیرونی و صرفاً توصیف زیبایی‌های طبیعت باشد؛ زیرا شفیعی ضمن توصیفات عینی و ملموسی که از طبیعت به دست می‌دهد، نشانی از تأملات درونی و وجد و حال فراعینی خود را به طور نهفته و آشکار در لابلای کلام قرار می‌دهد؛ به بیان دیگر، احساس لذت از مکاشفاتی را نشان می‌دهد که عینیات و امور قابل مشاهده فقط زمینه آن را فراهم می‌آورد. آنچه شفیعی در این امور جست‌وجو می‌کند و به دست می‌آورد، حقیقت و راز و رمزی است که در ذات طبیعت و هستی نهفته است. او عناصر طبیعت را دستمایه اقتناع حس زیباجویی خویش و ستایش منشأ و مایه زیبایی‌ها، یعنی؛ خداوند قرار می‌دهد. شفیعی، پاکی و نشانه‌های بکر و دیدنی طبیعت را به صورت مظهري از صفات خداوند

ترسیم می‌کند. به این ترتیب، سفر و شرح دیدنی‌های آن، به بهانه‌ای برای بیان دریافت‌های درونی و کشف‌های باطنی وی تبدیل می‌شوند:

«سفر ادامه دارد و شب از کناره می‌رود. / گریوه‌ها و دشت‌های رهگذر، / دوباره شکل یافتند و روشنی / - که آفریدگار هستی است - / دوباره آفریدشان. / سفر ادامه دارد و من از دریچه‌ی ترن / به کوه‌ها و دشتهای سلام عاشقانه‌ای / - که جویبار جاری و جوانِ روشنی‌ست / در کویر پیر سوختن / روانه می‌کنم / ... میان بُهتِ دشت‌ها / کبوترانِ وحشی، از میان حلقه‌های چاه، / نگاه‌های حیرت‌اند سوی آسمان؛ / که می‌روند و می‌روند، فراتر از یقین، بدان سوی گمان. / ... سفر ادامه دارد و / پیام عاشقانه‌ی کویرها به ابرها، / سلام جاودانه‌ی نسیم‌ها به تپه‌ها، / تواضعِ لطیف و نرمِ دره‌ها / غرورِ پاک و برف‌پوشِ قلّه‌ها / صفای گشتِ گله‌ها به دشت‌ها / چرای سبزِ میش‌ها و قوچ‌ها و بره‌ها / سفر ادامه دارد و بهار، با تمامِ وسعتش، / مرا که مانده‌ام به شهر بند یک افق / به بی‌کرانه می‌برد... / و من به شکر این صفا... / تمام بودِ خویش را / - که لحظه‌ای‌ست از ترنمِ غریب سیره‌ای - / نثارِ بی‌کرانی تو می‌کنم...» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۱۵۷)

گاهی نیز در کلام شفیعی، جریانِ سفر و حرکت از دنیای عینی به جهان ماورا روایت شده و ماجرای سفرهایی بازگفته می‌شود که در آن، عناصر بیرونی و عینی، حضور دارند، اما فحوا و نظام شعر به گونه‌ایست که می‌توان دریافت قصد شفیعی از بازگفتِ شرح سفر، صرفاً بیان حال و تحوّل روحانی در وی است. بازگویی دریافت و مشاهدات و به طور کلی، آنچه وی در طول چنین سفرهایی به دست می‌آورد، به جهت اینکه ماهیت باطنی دارد، جز به زبان تمثیل و یا توسّل به بیان سمبولیک میسر نیست. در این راستا شفیعی پدیده‌های طبیعت را به عناصری نمادین بدل کرده و موقعیت و بار معنایی آنها را تا جایی توسعه می‌دهد که بتوانند در تبیین چنین حالاتی، وی را یاری دهند.

شفیعی در این سفرها مقصدی معین دارد و آن‌ها را به قصد مشاهده و جستجویی توأم با مکاشفه آغاز می‌کند. غایت این سفرها، رهایی از دنیای مادی و دل‌بستگی‌های آن است. در این گونه اشعار، شفیی به فضا‌ساز‌هایی نمادین دست می‌زند و حالتی از بی‌زمانی و لامکانی به شعر خویش می‌بخشد. او با استفاده از پدیده‌های طبیعت، عرصه‌ای برای حرکت، جست و جو، کشف، حیرت و لذت به وجود می‌آورد که در ساحت آن، ملولی شاعر از زیستن در دنیای مادی و آزار و دل‌مشغولی‌های آن نشان داده شده و آرزوی وی برای رسیدن دنیایی مطلوب که همان نزدیکی به خداوند است، بیان می‌گردد:

«من و شعر و جو بار / رفتیم و / رفتیم، / به آنجا رسیدیم آنجا که دیگر، نه جاپای کسی بود و / نه آشنا بود. / درختان به آیین دیگر، / و مرغان به آیین دیگر، / صدایی که می‌آمد از دور، / صدای خدا بود، / رها بود... / به هنگام پرواز / از روی باغی به باغی، / کسی زیر بال پرستو و / پروانه‌ها را، / نمی‌کرد تفتیش، / شقایق، / ز طوفان نمی‌گشت خاموش، / چراغش همیشه پر از روشنا بود. / نمی‌دانم آنجا کجا بود، / نمی‌دانم آنجا کجا بود.» (شفیی، ۳۸۵: ۵۰۵)

«شعر» و «جویبار» همراهان شاعر در این سفر روحانی هستند. شفیی در این سفر که مقصدی در منتهای عالم یا عالم روحانی و معنوی دارد، مشاهدات خویش را روایت می‌کند. او از دستیابی به دنیایی متفاوت و بکر که بی‌شباهت به عالم خلسه نیست، سخن می‌گوید؛ این دنیا دارای چشم‌اندازی چون طبیعت است و عناصر طبیعت مثل «درختان»، «مرغان»، «باغ»، «پرستو»، «پروانه‌ها» و «شقایق» حضوری نوآیین و جلوه‌ای متفاوت در آن یافته‌اند. شفیی در این شعر، با توصیف فضایی خوشایند و لذت‌بخش که به دنیایی آرمانی شبیه است، از برخی محدودیت‌های دنیای واقعی و عینی نیز با بیان نمادین پرده برمی‌دارد؛ «کسی زیر بال پرستو و / پروانه‌ها را، / نمی‌کرد تفتیش، / شقایق، / ز طوفان نمی‌گشت خاموش، / چراغش همیشه پر از روشنا بود.» توصیف‌هایی سمبولیک از رفتارهای انسانی نامطلوب در در دنیای حقیقی هستند که شفیی برای نشان دادن تقابل و تفاوت میان مقصد روحانی خویش و دنیای عینی به کار برده است.

نتیجه‌گیری

شفیعی، شاعری سمبولیست و طبیعت‌گراست که اَلفَتی خاصّ با طبیعت دارد؛ شعر او جلوه‌های مختلفی از آشنایی و اُنس با طبیعت را به نمایش گذاشته و ترسیم روشنی از پیوند شعر و طبیعت به دست داده است. شفیعی توفیق یافته با بهره‌گیری از سرمایه و امکانات طبیعت، وجوه خاصی از عاطفه، اندیشه و تعهد انسانی و اعتقادی را تصویر کند که بدیل آن را در شعر دیگر شاعران نیامی نمی‌توان سراغ گرفت. او نخستین شاعر نوپرداز و جامعه‌گراست که در دههٔ چهل و پنجاه، شعر نیامی را با اندیشه و باورهای دینی آمیزش داد و تشخیص و هویتی تازه و متفاوت به این قالب شعری بخشید. نگرش، اندیشه، باور، زبان و ساختار شعر شفیعی با وجه طبیعت‌گرایانهٔ آن تلفیق و ترکیبی تنگاتنگ یافته است. او با بهره‌گیری خاصّ از طبیعت و پدیده‌های آن، ضمن اینکه ظرفیتی ویژه در کلام خویش ایجاد کرده، توانسته ترسیمی از اندیشه‌های انسانی، اجتماعی، دینی و گرایش عرفانی خویش ارائه کند. همین ویژگی صبغه‌ای متفاوت به کار شفیعی بخشیده و وی را از دیگر نوپردازان پیش از انقلاب متمایز ساخته است. شفیعی، گرایش زیادی به بیان سمبولیک و نیز تعلق خاطر بسیار به طبیعت و استفادهٔ نمادین از عناصر و پدیده‌های طبیعت دارد. به همین واسطه، اجزا و عناصر شعر او از جهات مختلف با طبیعت پیوند یافته است؛ در مواردی نیز بی‌آنکه طبیعت را دستمایهٔ بیان سمبولیک سازد، به توصیف صرف و شیفته‌وار چشم‌اندازهای طبیعت پرداخته که این وجه را می‌توان بازتابی از وابستگی عاطفی و روحی وی به طبیعت قلمداد نمود.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- باباچاهی، علی، (۱۳۸۴)، *عاشقانه‌ترین‌ها*، تهران، ثالث، چاپ اول.
- ۲- براهنی، رضا، (۱۳۷۱) *طلا در مس (سه جلدی)*، تهران، ناشر: نویسنده، چاپ اول.
- ۳- بشردوست، مجتبی، (۱۳۸۶)، *در جستجوی نیشابور (زندگی و شعر محمدرضا شفیعی کدکنی)*، تهران: ثالث، چاپ اول.
- ۳- پارسی نژاد، ایرج، (۱۳۸۷)، *خانلری و نقد ادبی*، تهران، سخن، چاپ اول.
- ۴- پاشایی، ع، (۱۳۷۶)، *هایکو (شعر ژاپنی از آغاز تا امروز)*، ترجمه احمد شاملو؛ تهران؛ چشمه، چاپ سوم.
- ۵- پورنامداریان، تقی، (۱۳۷۷)، *آواز باد و باران*؛ تهران؛ چشمه، چاپ اول.
- ۶- تسلیمی، علی، (۱۳۸۷) *گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران*، شعر، تهران، اختران، چاپ دوم.
- ۷- چوپرا، دیپاک، (۱۳۸۱)، *پرسش و پاسخ*، ترجمه رامین بشارتی، تهران، گفتار، چاپ اول.
- ۸- _____، (۱۳۸۶)، *ذهن بی انتها، جسم پر دوام*، ترجمه مهدی قراچه‌داغی، تهران، آسیم، چاپ ششم.
- ۹- حقوقی، محمّد، (۱۳۶۸)، *شعر و شاعران*، تهران، نگاه، چاپ اول.
- ۱۰- خرمشاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۷۰)، *در خاطره شطّ*، تهران، جاویدان، چاپ اول.
- ۱۱- رشیدیان، بهزاد، (۱۳۷۰)، *بیش اساطیری در شعر معاصر فارسی*، تهران، گستره، چاپ اول.
- ۱۲- رید، هربرت، (۱۳۸۴)، *معنی هنر*، ترجمه نجف دریابندری، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ نهم.
- ۱۳- زرین‌کوب، حمید، (۱۳۵۸)، *چشم انداز شعر نو فارسی*، تهران، توس، چاپ اول.
- ۱۴- شاله، فیلیسین، (۱۳۵۷)، *شناخت زیبایی*، ترجمه علی‌اکبر بامداد، تهران، طهوری، چاپ چهارم.
- ۱۵- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۵)، *آینه‌ای برای صداها*؛ تهران، سخن، چاپ پنجم.

- ۱۶- _____، (۱۳۸۵)، هزارهٔ دوم آهوی کوهی، تهران، سخن، چاپ پنجم.
- ۱۷- شوپنهاور، آرتور، (۱۳۷۵)، هنر و زیبایی‌شناسی، ترجمهٔ فواد روحانی، تهران، زریاب، چاپ اول.
- ۱۸- فتوحی، محمود، (۱۳۸۶)، بلاغت تصویر، تهران، سخن، چاپ اول.
- ۱۹- فروم، اریک، (۱۳۸۱)، گریز از آزادی؛ ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند، تهران، مروارید، چاپ نهم.
- ۲۰- لنگرودی، شمس، (۱۳۸۷)، تاریخ تحلیلی شعر نو، جلد چهارم؛ تهران؛ مرکز، چاپ سوم.
- ۲۱- مختاری، محمد، (۱۳۷۲)، انسان در شعر معاصر، تهران، توس، چاپ اول.
- ۲۲- نوذری، سیروس، (۱۳۸۸)، کوه‌سرای، سیری در شعر کوتاه معاصر، تهران، ققنوس، چاپ اول.
- ۲۳- نیوتن، اریک، (۱۳۸۱)، معنی زیبایی، ترجمهٔ پرویز مرزبان، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ پنجم.
- ۲۴- ولف، فردالین، (۱۳۸۴)، متافیزیک از نگاه فیزیک، زمان‌ها و جهان‌های موازی؛ ترجمهٔ شهریار شهرستانی؛ تهران؛ یاهو، چاپ اول.
- ۲۵- هگل، گئورک ویلهلم فردریش، (۱۳۶۳)، مقدمه‌ای بر زیبایی‌شناسی، ترجمهٔ محمود عبادیان، تهران، آوازه، چاپ اول.
- ۲۶- ولک، رنه، (۱۳۷۹)، تاریخ نقد جدید، جلد ۲/۴؛ ترجمهٔ سعید ارباب شیرانی؛ تهران؛ نیلوفر، چاپ سوم.
- ۲۷- یوسفی، غلامحسین، (۱۳۸۶)، چشمهٔ روشن، تهران، علمی، چاپ یازدهم.